

## The Extended Mind: Objections and limitations

**Peyman Pourghannad \***

PhD in Philosophy of Science and Technology, Department of Philosophy, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

### **Abstract**

The main idea embedded in the hypothesis of the extended mind is that the mind is not confined to the body or the nervous system. This hypothesis asserts that contrary to the traditional (physicalist) view, according to which the boundaries of the mind correspond to the boundaries of the brain (or the body), mental and cognitive states *can be* extended beyond the boundaries of the nervous system (or the body). In this paper, I will try to deal with the hypothesis and the arguments in its favor. Also, I will try to focus on some of its problems and limitations. An objection raised in this paper against this thesis is inspired by a widely-known argument called “epistemic argument”. According to this objection, phenomenal states cannot be attributed to “hybrid systems”, systems constituted by both the nervous system and environmental components. I will argue that the hypothesis of the extended mind, at best, conceptually excludes conscious states. Consequently, it is not obvious at all that, given this substantial conceptual limitation, to what extent the advocates of this hypothesis are entitled to claim that their application of the term “mind” still semantically overlap with the referent of traditional view’s proponents sufficiently. Another objection appeals to the fact that, regarding scientific explanation and prediction, the traditional concept of the mind has shown fruitful whereas the concept of extended mind is unlikely to readily yield numerous law-like regularities.

**Key words:** Extended Mind, Derivative Content, Psychological Laws, Epistemic Argument.

نشریه علمی متافیزیک (نوع مقاله: پژوهشی)

سال دوازدهم، شماره ۲۹، بهار و تابستان ۱۳۹۹

تاریخ دریافت: ۹۹/۲/۲۰ بازنگری: ۹۹/۵/۲۰ تاریخ پذیرش: ۹۹/۸/۳

صص: ۹۴ - ۷۹

## ذهن مبسوط، انتقادهای و محدودیت‌های آن

پیمان پورقناد\*

دکتری فلسفه علم و فناوری، از گروه فلسفه و حکمت، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

peyman.pourghannad@gmail.com

### چکیده

ایده اصلی مندرج در فرضیه ذهن مبسوط این است که قلمرو ذهن به بدن یا سیستم عصبی محدود نیست. ادعا این است که برخلاف دیدگاه سنتی (فیزیکیالیستی) که ذهن را به مغز محدود می‌کند و مطابق آن مرزهای ذهن بر مرزهای مغز و سیستم عصبی منطبق می‌شود، حالات ذهنی و شناختی می‌توانند به خارج از مرزهای سیستم عصبی بسط پیدا کنند. در این پژوهش، تلاش بر این است که علاوه بر شرح و بیان استدلال‌هایی در تأیید این فرضیه، به برخی اشکال‌ها و محدودیت‌های ناشی از آن پرداخته شود. انتقادی در این پژوهش ملهم از استدلالی موسوم به «استدلال معرفتی» است. مطابق این انتقاد، حالات پدیداری را نمی‌توان به سیستم‌های ترکیبی متشکل از سیستم عصبی و عنصر محیطی نسبت داد. به علاوه، نشان داده می‌شود که فرضیه ذهن مبسوط، در بهترین حالت، تنها به حالات غیرآگاهانه محدود می‌شود و البته به نظر نمی‌رسد با پذیرش این قید بزرگ، مدافعان این فرضیه در بیان این ادعا موجه باشند که با محدود کردن دامنه بسط مفهوم «ذهن»، مدلولشان از این لفظ همچنان به اندازه کافی با مدلول مدافعان دیدگاه سنتی هم‌پوشانی معنایی دارد. انتقاد دیگر به این فرضیه، به این اشاره دارد که مفهوم سنتی ذهن به لحاظ تبیین و پیش‌بینی بارور بوده است؛ حال آنکه بعید است مفهوم مبسوط ذهن به چنین انتظام‌های متعدد قانون‌واری منجر شود.

واژگان کلیدی: ذهن مبسوط، محتوای اشتقاقی، قوانین روان‌شناختی، استدلال معرفتی.



## ۱. مقدمه

چند انتقاد به این فرضیه وارد شده است. یکی از این انتقادات مبتنی بر نبود تقارن معرفتی میان بسیاری از گرایش‌های گزاره‌ای ما و باورهای اصطلاحاً مبسوط وجود دارد (منری<sup>۵</sup>، ۲۰۱۰؛ پرستن<sup>۶</sup>، ۲۰۱۰). معرفت اول شخص ما به بسیاری موارد از نوع اول خطاناپذیر، حال آنکه وجود گرایش‌هایی از نوع دوم با خطاپذیری اول شخص سازگار است.

انتقاد دیگر مبتنی بر اهمیت و کارآمدی مفهوم سنتی ما از حالات ذهنی در روان‌شناسی است. آدامز<sup>۷</sup> و آیزاوا<sup>۸</sup> و همچنین روپرت<sup>۹</sup> در سلسله‌مقالاتی بر این نکته تأکید کرده‌اند که روان‌شناسی حول همین مفهوم غیرمبسوط ذهن و حالات ذهنی توانسته است به انتظام‌های قانون‌واری<sup>۱۰</sup> دست یابد؛ حال آنکه بنابه ادعای این فیلسوفان، نه تنها تاکنون انتظام‌ها و قوانینی مشابه برپایه مفهوم ذهن مبسوط کشف و صورت‌بندی نشده است، بلکه دست‌یابی و یا امکان وجود آنها در آینده بعید به نظر می‌رسد (روپرت، ۲۰۰۴؛ ۲۰۱۰؛ آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱؛ ۲۰۱۰ الف؛ ۲۰۱۰ ب)<sup>۲</sup>.

پس از معرفی فرضیه ذهن مبسوط و بیان استدلال‌های له آن در بخش‌های دوم و سوم، در بخش‌های چهارم تا ششم به سه اشکالی که در ادبیات فلسفی به این فرضیه وارد شده است، پرداخته می‌شود و سعی بر آن است که در پایان قضاوت و جمع‌بندی‌ای از این اشکال‌ها و پاسخ‌های به آن صورت بگیرد.

بحث ذهن و شناخت مبسوط در چهارچوب فلسفه تحلیلی به‌طور مشخص ریشه در مقاله کلاسیک «ذهن مبسوط» کلاک<sup>۱</sup> و چالمرز<sup>۲</sup> (۱۹۹۸) دارد. این فرضیه، دست‌کم در ابتدا بسیار غیرشهودی<sup>۱</sup> به نظر می‌رسد؛ اما ادعا شده است قدرت تبیینی بالاتری نسبت به فرضیه متعارف ذهن «محدود به مغز»<sup>۳</sup> (کلاک، ۲۰۰۸) دارد. ایده اصلی مندرج در این فرضیه این است که قلمرو ذهن محدود به سیستم عصبی نیست. ادعا این است که برخلاف دیدگاه سنتی فیزیکیستی که ذهن را به مغز محدود می‌کند و مطابق آن مرزهای ذهن بر مرزهای مغز و سیستم عصبی منطبق می‌شود، حالات ذهنی و شناختی می‌توانند به خارج از مرزهای سیستم عصبی بسط پیدا کنند. این بدان معناست که از حیث متافیزیکی ممکن است مؤلفه‌هایی از آنچه یک حالت ذهنی/شناختی را تشکیل می‌دهد، متعلق به حوزه‌ای خارج از مغز باشد.

استدلال اصلی فرضیه ذهن مبسوط نیز این است که هر کلی متشکل از عناصر مختلف، اگر بتواند کارکردی را محقق کند، به‌طوری که که گویی یک ذهن متعارف (یعنی ذهن به‌معنای متعارف و شهودی‌اش که محدود به مرزهای مغز است) در یک حالت ذهنی متعارف است. در آن صورت، آن کل را باید واجد حالت ذهنی دانست. همچنین، استدلال شده است که فرضیه ذهن مبسوط از نتایج منطقی کارکردگرایی درباب حالات ذهنی است و پذیرش دومی منطقی ما را به پذیرش اولی متعهد می‌سازد (سپریوک<sup>۴</sup>، ۲۰۰۹).

<sup>5</sup> Menary

<sup>6</sup> Preston

<sup>7</sup> Adams

<sup>8</sup> Aizawa

<sup>9</sup> Rupert

<sup>10</sup> Law-like regularities

<sup>1</sup> Clark

<sup>2</sup> Chalmers

<sup>3</sup> Brian bound

<sup>4</sup> Sprevak

## ۲. شرح فرضیه ذهن مبسوط

فرضیه ذهن مبسوط (HEM)<sup>۱</sup> یا فرضیات شبیه به آن مانند فرضیه شناخت مبسوط (HEC)<sup>۲</sup> در قالب مثال‌هایی فرضی بیان شده‌اند؛ اما پیش از شروع بحث، ابتدا باید بین دو تمایزی قایل شد. مطابق یک تز که آن را فرضیه شناخت تعبیه شده (HEMC)<sup>۳</sup> نامیده‌اند، «فرایندهای شناختی به شدت و به طرق غیرمنتظره‌ای به اسباب و پایه‌هایی که از حیث ارگانیسمی خارجی محسوب می‌شوند و همچنین به ساختارهای محیطی که شناخت در آن واقع می‌شود بستگی دارد» (روپرت، ۲۰۰۴: ۳۹۳؛ کلارک ۲۰۰۸: ۱۱۲).

این فرضیه با شعور عام سازگاری درخور توجهی دارد و حتی شاید فهم فرایندهای شناختی بدون آن ممکن نباشد. با مثالی این فرضیه بیشتر توضیح داده می‌شود. فاعلی در اتاقی قرار دارد و می‌خواهد با دوستش صحبت کند. او می‌داند که او و دوستش تنها موجودات زنده در اتاق هستند. او با نگاه کردن به اتاق، دوستش را می‌یابد. یک مدل برای فرایند بازشناسی دوست این است که فرض کنیم فاعل تک‌تک اشیای اتاق را می‌نگرد و تصویر ذهنی حاصل از واریسی اشیا را با تصویری که از دوستش در ذهن به یاد دارد، مقایسه می‌کند. مطابق این مدل، فرایند بازشناسی یک دوست محتاج زیر-فرایندهای محاسباتی متعدد و «سنگینی» است که این فرایند به نظر ساده را عملی غامض جلوه می‌دهد؛ اما در مدل نزدیک‌تر به شهود، به جای واریسی تک‌تک اشیای اتاق، فاعل شناسا، مجهز به این فرض که تنها یک موجود زنده دیگر در اتاق حاضر است، تنها به دنبال

اشیایی می‌گردد که در نگاه اول خصوصیات زنده بودن را داشته باشند. این واقعیت محیطی که تنها یک موجود زنده در اتاق حاضر است، بار محاسباتی فرایند بازشناسی را به میزان درخور توجهی کاهش می‌دهد. در این مدل، فرایند بازشناسی دوست به واقعیاتی در محیط وابسته است که مستقل از خود فرایند هستند (روپرت، ۲۰۰۴: ۳۹۴). در این تلقی، ما با استفاده از محیط به مثابه ابزار شناخت تا حدودی بار شناختی را به محیط «وامی نهیم»<sup>۴</sup> (دنت<sup>۵</sup>، ۱۹۹۶). توجه شود که در اینجا هرچند بر اهمیت رابطه علی میان شناخت و محیط تأکید شده است، به هیچ وجه ادعا این نیست که محیط از حیث ساخت و ترکیب<sup>۶</sup> در فرایند شناخت دخیل است یا واقعیات محیطی بخشی از شناخت را شکل می‌دهند. دومی ادعای سنگین‌تری است:

HEC: «فرایند شناخت به معنای واقعی کلمه به محیط پیرامون ارگانیسم بسط می‌یابد و حالات شناختی به معنای واقعی کلمه شامل عناصری از محیط است؛ همان‌طور که کل متشکل از اجزایش است» (همان: ۳۹۳؛ کلارک، ۲۰۰۸: ۱۱۲)<sup>۴</sup>.

در اینجا ادعا فراتر از ارتباط علی بین محیط و شناخت است. در هر دو تز، ذهن وابسته به محیط است؛ اما سنخ این وابستگی بسیار متفاوت است. در HEMC حالت یا فرایند وابسته به محیط است؛ به این معنا که حالت یا فرایند را محیط تعیین می‌کند؛ اینکه فرایند P واقع شود یا خیر منوط است به اینکه یک واقعیت محیطی، F، حاضر است یا خیر. F به نحو علی بودن یا نبودن P را تعیین می‌کند؛ اما جزئی از ترکیب P محسوب نمی‌شود (ویلر<sup>۷</sup>، ۲۰۱۰: ۲۴۶).

<sup>4</sup> offload

<sup>5</sup> Dennet

<sup>6</sup> constitution

<sup>7</sup> Wheeler

<sup>1</sup> hypothesis of extended mind

<sup>2</sup> hypothesis of extended cognition

<sup>3</sup> hypothesis of embedded cognition

اخیر را شناخت بدن مند<sup>۲</sup> نیز خوانده‌اند.<sup>۶</sup> در پژوهش حاضر، تمرکز بیشتر بر تز قوی‌تر HEC یا HEM (فرضیه ذهن مبسوط) است.

### ۳. له ذهن مبسوط

مثال کلاسیک ذهن مبسوط برگرفته از کلارک و چالمرز (۱۹۹۸) است. اینگا تصمیم دارد به موزه هنرهای مدرن برود. با تکیه بر حافظه زیستی‌اش به یاد می‌آورد که موزه در خیابان ۵۳ام قرار دارد. میل او به بازدید از موزه و اطلاعات استخراج‌شده از حافظه‌اش او را رهسپار خیابان ۵۳ام می‌کند. شخص دیگری به نام اتو<sup>۳</sup> نیز قصد دارد از همین موزه بازدید کند. او مبتلا به بیماری آلزایمر است و با علم به این اختلال، از دفترچه‌ای استفاده می‌کند که همواره همراه اوست و از قبل در آن نشانی یادداشت شده است. او با نگاه به دفترچه اطلاعات مربوط به نشانی موزه را بازمی‌یابد.

کلارک و چالمرز بیان می‌کنند که دفترچه یادداشت اتو دقیقاً همان کاری را می‌کند که حافظه زیستی اینگا برای او انجام می‌دهد. نخست، بنابه فرض دفترچه همواره همراه اتو است؛ همان‌طور که حافظه زیستی اینگا نیز از او جدا نمی‌شود. دوم، اطلاعات موجود در دفترچه به‌سادگی در دسترس است. سوم، اتو اطلاعات بازیابی‌شده از این منبع را پذیرفتنی می‌داند. چهارم، اطلاعات مندرج در دفترچه زمانی به‌طور آگاهانه مورد قبول اتو قرار گرفته و ثبت شده است. اگر چنین است، چرا باید بین این دو تمایز قائل شویم (همان: ۱۷)؟<sup>۷</sup> بازیابی اطلاعات دفترچه از سوی اتو دقیقاً همان نقشی را دارد که رجوع اینگا به حافظه‌اش.

عمل شناکردن را در نظر بگیرید (وینترز<sup>۱</sup>، ۲۰۱۶). فرایند حرکت دادن بدن به یک حالت خاص که بتوان آن را شناکردن نامید، مجموعه‌ای افعالی است که برای محقق شدن نیازمند وجود آب است و وجود آب مستقل از فرایند شناکردن است. واضح است شناکردن به وجود آب وابسته است؛ اما این بدان معنا نیست که وجود آب پیرامون شناگر عمل شنای او را تشکیل می‌دهد.<sup>۸</sup> به نظر می‌رسد آب شرایط شنا را محقق می‌کند؛ به طوری که بدون آن، شناکردن ممکن نیست؛ اما دست کم در نگاه اول، فعل شناکردن به حرکت بدن شناگر نسبت داده می‌شود. به‌عنوان مثالی دیگر، همان‌طور که با وجود اینکه حرکت خودرو مستلزم وجود سطحی است که دارای اصطکاک است، ما حرکت را به خودرو و اشیای موجود در آن نسبت می‌دهیم نه به سیستم خودرو+جاده. این در حالی است که مطابق HEC، شناخت از حیث ساخت به محیط وابسته است. به عبارتی کمی استعاری، قطعه‌ای از فرایند شناخت در بیرون از مرزهای بدن رخ می‌دهد. HEC گاه درمقابل نظریه‌ای قرار می‌گیرد که شناخت و ذهن را محدود به مرزهای بدن می‌کند و گاه درمقابل نظریه‌ای که شناخت را محدود به سیستم عصبی می‌کند. در شق دوم کره چشم، گوش و دیگر اعضای حسی، منفک از اعصاب متصل به آنها، جزء فرایند شناخت محسوب نمی‌شوند و سیستم عصبی به‌تنهایی تشکیل‌دهنده شناخت یا ذهن است. این در حالی است که در شق اول تنها آن چیزی خارج از محدوده ذهن قرار می‌گیرد که جزئی از بدن ارگانیسم نباشد. البته نیازی به استدلال‌های پیچیده‌ای نیست تا نشان داده شود اگر HEC صادق باشد، یعنی اگر مرز ذهن و شناخت فراتر از مرز بدن باشد، به‌طریق اولی مرز ذهن فراتر از سیستم عصبی نیز خواهد بود. تز

<sup>۲</sup> Embodied cognition

<sup>۳</sup> Otto

<sup>۱</sup> Winters

غیرفعال به اتو ناموجه نخواهد بود. (اگر بگوییم باور اتو به محل موزه با بسته شدن و نگاه نکردن به دفترچه محو می‌شود، دقیقاً مانند این است که بگوییم بی‌شمار باورهای ما تنها در لحظه‌ای که از آنها آگاه هستیم، وجود دارند. به این اعتبار، سی ثانیه پیش که من مشغول به فکر دیگری بودم، باورم به اینکه «تهران پایتخت ایران است» نابود می‌شود و الآن که دوباره در حالت آگاهانه به محتوای آن قرار می‌گیرم، ناگهان به آن باور پیدا می‌کنم!)

درباره ثبات باور به محل موزه، دفترچه برای اتو همان نقشی را ایفا می‌کند که حافظه برای اینگا. در ساخت باور غیرفعال به محل موزه، اطلاعات وجود در دفترچه همان کارکرد اطلاعات موجود در حافظه زیستی را دارد؛ بنابراین، حالت ذهنی باورداشتن نیز گاه از مرزهای بدن فراتر می‌رود (همان). در تأیید HEC، این بدان معناست که دفترچه و اطلاعات مندرج در آن جزئی از فرایند به یادآوری و بنابراین جزئی از ساختار باور را تشکیل می‌دهند (اجزای دیگر فرایند یادآوری شامل عناصر زیستی اختصاصی پردازش نوشته‌های مندرج در دفترچه و عناصر مختص ادراک نوشته است).

شاید اهمیت برخی از عناصر بیشتر و محوری از نقش دیگر اجزا داشته باشد. مثلاً دشوار است بپذیریم که حتی در مورد خاصی مانند اتو که بخشی از سیستم عصبی مربوط به حافظه‌اش دچار اختلال شده است، دفترچه همان قدر نقش کلیدی را دارد که مغز اتو (کلارک، ۲۰۰۸)؛ اما تفاوت در درجه اهمیت، نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای برای تمایز بنیادین و کیفی به لحاظ ذهنی بودن میان اجزا باشد.

نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت، این است که طرفداران HEM فرض نمی‌کنند که هرگاه یک شیء به نحو علی به شیء دیگری متصل شد، به طوری که شیء اخیر جزئی از فرایند یا حالت ذهنی M

پس، باتوجه به تحقق هر چهار شرط بالا برای هردو روش بازیابی اطلاعات از پیش ثبت شده، اگر رجوع به حافظه زیستی فرایند به یادآوری قلمداد شود، رجوع به دفترچه یادداشت هم باید فرایند یادآوری باشد؛ بنابراین، ملاک شناختی دانستن بخشی از جهان این است که «اگر بخشی از جهان به مثابه فرایندی کار کند که اگر در سر رخ می‌داد، درنگی در بازشناسی آن به عنوان بخشی از فرایند شناختی نداشتیم، آن بخش از جهان بخشی از فرایند شناختی است» و اگر چنین شرایطی محقق شود، «فرایندهای شناختی همگی (به طور کلی) در سر نیستند» (همان: ۱۸).

علاوه بر شناخت کلارک و چالمرز استدلال می‌کنند که حالات ذهنی دیگر مانند باور هم گاه به محیط بسط پیدا می‌کند. ابتدا بین دو سنخ از باورها تمایز قائل می‌شوند: باورهای فعال و باورهای غیرفعال<sup>۱</sup>. باور فعال مانند اینکه من الان باور دارم که در حال تایپ کردن متنی هستم یا حالت ذهنی اینگا نسبت به اینکه موزه در خیابان ۵۳م قرار دارد، آن زمان که آن نسبت به این گزاره حالت آگاهانه‌ای دارد (مثلاً هنگامی که مطلع می‌شود که موزه در خیابان ۵۳م است یا هنگامی که این اطلاعات را از حافظه بازیابی می‌کند) در مقابل، اینگا در همه زمان‌هایی که نشانی موزه هنرهای مدرن را در حافظه‌اش دارد، ولی این محتوا متعلق آگاهی او قرار نگرفته است، به این گزاره باور غیرفعال دارد (برای هریک از ما بی‌نهایت گزاره وجود دارد که به آن باور داریم؛ ولی فی‌الحال متعلق آگاهی ما قرار نمی‌گیرند). اگر حضور و بقای اطلاعات در حافظه اینگا ما را در اسناد باور به او موجه می‌کند، آن‌گاه باتوجه به حضور و بقای اطلاعات مربوط به نشانی موزه در حافظه خارجی اتو و در صورت تحقق شرایط چهارگانه بالا، اسناد باور

<sup>۱</sup> Non-occurrent beliefs

بخشی از آن است ایفا می‌کند بستگی دارد» (ژانت<sup>۳</sup>، ۲۰۱۶). باید در نظر داشت که منظور از «وابستگی» در این تعبیر وابستگی منطقی است. یعنی منطقی ممکن نیست حالتی ذهنی باشد، ولی کارکردهای خاصی را نداشته باشد و یا بالعکس آن کارکردها را نداشته باشد، بدون آنکه حالت ذهنی محسوب شود. اگر آن طور که مدافعان کارکردگرایی معتقدند، حالت ذهنی بودن به نقش آن تقلیل یابد، می‌توان منطقی نتیجه گرفت که اگر کارکردی ذهنی توسط مجموعه‌ای متشکل از مغز و اموری از محیط (تلفن همراه، دفترچه یادداشت، و...) محقق شود، نباید در بسط یافتن حالت ذهنی مدنظر به محیط تردیدی داشت. به عبارت دیگر، کارکردگرایی مستلزم فرضیه ذهن مبسوط یا شناخت مبسوط است (سپریوک، ۲۰۰۹).

از طرف دیگر، به نظر می‌رسد فرضیه ذهن مبسوط مستلزم کارکردگرایی است. همان طور که دیده شد، مدافعان این فرضیه قائل نیستند که هردو هویتی، یکی از سیستم عصبی و دیگری از محیط که در ارتباطاند، حالتی ذهنی را تشکیل می‌دهند؛ بلکه این فرضیه متعهد به این است که ملاک ذهنی بودن فرایندی که از جفت شدن این دو حاصل می‌شود، تحقق کارکردی ذهنی است. در واقع، فرضیه حالات/فرایندهای ذهنی مبسوط منطقی محدود به حالات/فرایندهایی می‌شود که کارکردی را محقق کنند.

بنابراین، این کارکردگرایی و ذهن مبسوط مستلزم یکدیگرند. اینکه اولی مستلزم دومی است، بنیان استدلالی له دومی را تشکیل می‌دهد که در بخش ۳ شرح داده شد؛ اما اینکه دومی مستلزم اولی است، برای اجتناب از مغالطه جفت‌شدگی از سوی مدافعان

محسوب شود، شیء اول هم بخش سازنده M است. اسناد این فرض که آن را «مغالطه جفت‌شدگی-تشکیل»<sup>۱</sup> نامیده‌اند (آدامز و آیزاوا، ۲۰۱۰)، ناشی از بدفهمی HEM است. باید متوجه بود که در این فرضیه تنها هنگامی پیوند میان دو شیء مقدمه تشکیل یک حالت ذهنی دانسته می‌شود که دو شیء در «پیوند» با یکدیگر بتوانند کارکردی را محقق کنند. فرض این نیست که ارتباط علی میان این دو کفایت می‌کند. در مثال اتو «آنچه اهمیت دارد، دوام کارکردی به دست آمده از اطلاعات ذخیره شده است» (کلارک، ۲۰۰۸: ۸۸) و نه ارتباط علی میان دفترچه و اتو.

این استدلال که شاید مهم‌ترین دفاع از فرضیه ذهن مبسوط باشد، به طرز غیرقابل اجتنابی کارکردگرایی در فلسفه ذهن را مفروض می‌گیرد. اگر ذهنی بودن یک حالت یا فرایند به لحاظ متافیزیکی بر این متوقف دانسته شود که آیا هویت شکل دهنده فرایند، اعم از هویت درونی و محیطی، کارکردی را محقق می‌کنند یا خیر، در واقع کارکردگرایی پذیرفته شده است. در ادامه به عواقب و نتایج این ارتباط بیشتر پرداخته می‌شود.

#### ۴. کاربرد استدلال معرفتی علیه ذهن مبسوط

استدلال معرفتی از مهم‌ترین انتقاداتی است که در اصل، علیه (نسخه‌هایی از) فیزیکالیسم اقامه شده است.<sup>۲</sup> نسخه معمول کارکردگرایی در فلسفه ذهن که تقریر اولیه آن در پاتنم (۱۹۷۳) دیده می‌شود، بیان می‌کند که «آنچه چیزی را حالتی ذهنی از نوع خاصی می‌سازد، به ترکیب درونی<sup>۲</sup> آن بستگی ندارد؛ بلکه به طریقی که عمل می‌کند یا نقشی که در سیستمی که

<sup>۱</sup> the coupling-constitution fallacy

<sup>۲</sup> Internal constitution

<sup>۳</sup> Janet



است و شاید هم فی الواقع نتیجه مدنظرش را کسب نکند؛ ولی پیشنهاد ما این است که مستقل از پاسخ‌هایی که به این استدلال داده شده است، می‌توان با الهام از ایده پشت این استدلال، اشکالی بر HEM وارد کرد. در ادامه این پیشنهاد مطرح می‌شود.

به نظر نویسنده پژوهش حاضر، این استدلال با اندکی تغییر به راحتی علیه HEM نیز اعمال می‌شود: یک سیستم متشکل از ارگانسیم و مجموعه‌ای از واقعیات محیط ممکن است مجموعه کارکردهای مرتبط به ادراک بصری،  $F_v$ ، را محقق کند؛ به طوری که خود ارگانسیم به تنهایی قادر به تحقق آن نبوده است. عدم تقارن میان کارکرد شناختی ادراک بصری و حالت پدیداری ادراک بصری در اینجا نیز خود را نشان می‌دهد؛ همان‌طور که از حیث معرفتی برای شخص نابینای مثال بالا عدم تقارنی میان تجربه ادراک و معرفت به کارکرد ادراک وجود دارد. در مثال بالا، معرفت به کارکرد وجود دارد؛ بدون آنکه معرفت به حالت پدیداری مربوط حاضر بوده باشد. در اینجا عدم تقارن ناشی از این است که کارکرد مفروض، یعنی  $F_v$ ، بنابه فرضیه ذهن مبسوط به کل سیستم نسبت داده می‌شود؛ در حالی که در واقع تجربه پدیداری بصری تنها به ارگانسیم نسبت داده می‌شود.

مثلا در سیستمی متشکل از یک فرد دچار ضعف بینایی و عینک طبی، هر چند کارکرد مناسب مدنظر تنها با جفت شدن سیستماتیک این دو عنصر ممکن می‌شود؛ اما همچنان با وجود ضرورت چنین جفت‌شدگی، تجربه ادراک بصری به فرد نسبت داده می‌شود؛ نه به آن سیستم پیوندی<sup>۳</sup>.

تا همین جا، این استدلال محدودیت درخور توجهی را بر فرضیه ذهن مبسوط اعمال

ذهن مبسوط لازم است. این استلزام اخیر سبب می‌شود هر انتقادی به نظریه کلاسیک کارکردگرایی به طور مستقیم با همان قدرت متوجه فرضیه ذهن مبسوط نیز بشود. با در نظر داشتن این روابط منطقی به استدلال معرفتی علیه کارکردگرایی پرداخته می‌شود.

کسی را تصور می‌کنیم که از بدو تولد فاقد یکی از قوای ادراکی حسی است؛ مثلا قوه بینایی. به سبب این نقص، او نمی‌تواند رنگ را ادراک کند؛ به این معنا که تا آخر عمر از تجربه حسی دیدن رنگ محروم است؛ اما این نقص ادراکی، منطقا او را از مطلع شدن از اینکه تجربه حسی دیدن یک رنگ خاص برای افراد سالم چه کارکردهایی دارد باز نمی‌دارد. مطابق کارکردگرایی، حالات ذهنی مانند تجربه حسی دیدن رنگ با کارکردهایش تعریف می‌شود؛ یعنی از نظر مفهومی، دیدن رنگ چیزی نیست جز فعال شدن یک کارکرد و در پی آن، ایجاد حالات ذهنی دیگر و یا احیانا رفتارهایی به عنوان پاسخ؛ اما همه این اطلاعات نظری درباره کارکرد مشاهده رنگ در رفتار انسان، با حالت پدیداری ادراک رنگ متفاوت است. می‌توان تصور کرد کارکردی که رنگ برای افراد سالم در جهان بالفعل دارد، در جهانی ممکن برای افراد نابینا ایجاد شود؛ بدون آنکه نقص دستگاه بینایی آنها برطرف شود. در این حالت، شروط کارکردی محقق شده است؛ ولی به سختی بتوان فرد را صاحب تجربه حسی دیدن رنگ دانست (جکسن<sup>۱</sup>، ۱۹۸۶). به قول فاستر، اصرار بر یکی دانستن این دو مانند این است که بگوییم «همه ما، مانند خداوند، نسبت به جهان دانای کل هستیم؛ به سبب آنکه می‌دانیم جهان بالفعل واقعیت دارد» (فاستر<sup>۲</sup>، ۱۹۹۱: ۷۱). البته این انتقاد بی‌پاسخ نمانده

<sup>1</sup> Jackson

<sup>2</sup> Foster

<sup>3</sup> Hybrid

شخص را می‌سازند از آن دسته اموری نیستند که شخص نسبت به آنها صلاحیت اول شخص داشته باشد... برای مثال، محتوای دفترچه اتو را در نظر بگیرید. البته در صورت پرسش کردن از آن، اتو درباره اینکه آیا به آنچه در دفترچه نوشته شده است باور دارد، محق است؛ اما درباره محتوای آن قبل از رجوع به دفترچه محق نیست. او نمی‌تواند قسم بخورد که چه باوری دارد قبل از آنکه به آن مراجعه کند... اتو مجبور است صبر کند و ببیند اوضاع در جهان خارج (یعنی در دفترچه‌اش) چگونه است تا دریابد چه باوری دارد؛ درحالی‌که در موارد عادی باور چیزی مانند «دریافتن اینکه شخص به چه باور دارد» جایی ندارد (پرستن، ۲۰۱۰: ۳۶۰).

نقل قول به اندازه کافی واضح است.<sup>۹</sup> شکی نیست که می‌توان گفت باور یا حالات دیگر ذهنی ممکن است با استفاده از منابع محیطی آغاز شود، گسترش یابد و به ظهور برسد (همان: ۳۵۹)؛ اما آنچه ما از ماهیت «باور» می‌فهمیم، با شامل - واقعیات - خارجی - بودن - آن شهودا تعارض دارد.

این استدلال را می‌توان به‌طور کلی برای همه حالات ذهنی دارای محتوا، یعنی گرایش‌های گزاره‌ای، مانند به‌یادآوردن چیزی، امیدواربودن به چیزی، قصدکردن به انجام چیزی و امثالهم به کار بست. به‌طور خاص درباره حالت به‌یادآوردن، ما در حالت عادی مستقیماً می‌دانیم چه چیزی را به یاد آورده‌ایم؛ اما در مثال اتو، مطابق تفسیر مبسوط از پدیده یادآوری، او باید به یاد بیاورد که به یاد دارد که نشانی موزه چیست (منری، ۲۰۱۰: ۱۰)؛ یعنی اول به یاد بیاورد که محتوای حافظه‌اش که مربوط به نشانی

می‌کند: حالات مبسوط، حتی در صورت وجود، قطعاً شامل حالات پدیداری نخواهند شد؛ یا به عبارت دیگر، بسط حالات پدیداری غیرممکن است. حتی اگر عنصری از محیط برای بروز یک حالت پدیداری لازم باشد، هنوز ما خود حالت پدیداری را به فرد به‌عنوان هویتی که متشکل از محیط نیست نسبت می‌دهیم. نمی‌گوییم: «من و عینک این نوشته را می‌خوانیم»؛ بلکه می‌گوییم: «من این نوشته را می‌خوانم».

در بخش بعد به انتقادی پرداخته می‌شود که بنابه ادعا، حتی HEM محدودشده به حالات و فرایندهای ذهنی غیرپدیداری را نیز تهدید می‌کند.

#### ۵. استدلال معرفتی تعمیم‌یافته

استدلال معرفتی در بخش پیش، ناظر به حالات پدیداری بود؛ ولی استدلالی مشابه را می‌توان علیه HEM برای حالاتی مانند گرایش‌های گزاره‌ای که به نظر می‌رسد فاقد کیفیات حسی هستند، اقامه کرد. به‌طور خلاصه، این اشکال توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که معرفت ما به گرایش‌های گزاره‌ای مان از قبیل معرفت به باور، دست‌کم در بسیاری موارد مستقیم و خطاناپذیر است؛ حال آنکه معرفت ما به محتوای باورهای «مبسوط»، یعنی باورهایی که مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده آن جزئی از محیط هستند، چنین نیست.

افراد دارای صلاحیت اول شخص<sup>۱</sup> محدود، اما واقعی درباره آنچه باور دارند هستند؛ بنابراین، صداقت [در بازشناسی باور] برای صدق کفایت می‌کند؛ با این حال، منابع و فرایندهایی که مطابق نظریه ذهن مبسوط به‌طور پاره‌ای<sup>۲</sup> باورهای

<sup>۱</sup> First-person authority  
<sup>۲</sup> Partly

چون بنابه تعریف خارج از حیطه آگاهی هستند، نمی‌توانند کیفیت پدیداری داشته باشند (پدیداری بودن حالت ذهنی مستلزم آگاهانه بودن آن است)<sup>۱</sup>؛ دوم، تا زمانی که ناآگاه هستند، صلاحیت اول‌شخص نسبت به آنها وجود ندارد (حتی اگر کسی صادقانه درباره خودش بگوید که گزاره «من باور دارم که P»، این امکان را طرد نمی‌کند که همین شخص ناآگاهانه به P باور داشته باشد).

## ۶. سیستم‌های پیوندی به مثابه نوع علمی

جدای از محدودیت‌هایی که انتقادات دو بخش قبل بر فرضیه‌ی ذهن مبسوط تحمیل می‌کنند، در این بخش به کاربری این فرضیه بر حالات غیرآگاهانه (و به تبع آن غیرپدیداری) نیز خواهیم پرداخت. نیاز به تامل زیادی نیست که دریابیم HEM اساساً خلاف شهود است. شهوداً ذهن به محیط تسری پیدا نمی‌کند (روپرت، ۲۰۰۴؛ ۲۰۰۶). این تعارض با شهود چه تلویحی در بردارد؟ طبیعی‌ترین تفسیر از این تعارض این است که براساس محتوای متعارف الفاظ «ذهن» یا «حالت ذهنی»، گزاره «M یک حالت (یا فرایند) ذهنی است» با گزاره «M شامل اجزایی از محیط است» ناسازگار است. این ناسازگاری خود را با غیرشهودی بودن گزاره اخیر عیان می‌کند.

شهودی بودن لزوماً کل پروژه بسط ذهن را عقیم نمی‌کند. خلاف شهود بودن HEM به این دلیل است که مفهوم ما از «ذهن» مبسوط‌دانستن آن را طرد می‌کند؛ اما اینکه مفهوم ما از «ذهن» چیست، یک بحث است و حفظ کردن این مفهوم به هر قیمت و وارد کردن و به‌کار بستن آن در نظریه‌پردازی‌های علمی و فلسفی موضوعی دیگر. ممکن است در پی ملاحظاتی، «ذهن» نیاز به بازتعریف داشته باشد و در

موزه است، در دفترچه‌اش ثبت شده است و سپس با مراجعه به آن دریابد که چه در حافظه دارد!

نتیجه این استدلال قید بسیار مهم دیگری بر فرضیه ذهن مبسوط اعمال می‌کند: نه تنها بسط حالات پدیداری، بلکه بسیاری از گرایشات گزاره‌ای بالفعل مانند باورهای بالفعل، یعنی هنگامی که محتوای باوری به متعلق آگاهی قرار می‌گیرد نیز غیرممکن است. دو محدودیتی که این دو اشکال به HEM اعمال می‌کنند، وجه مشترکی دارند: هم حالات پدیداری، شامل ادراکات حسی و همچنین هیجان‌ها، و هم گرایشات گزاره‌ای بالفعل، مانند باورهایی که محتوایش هم‌اینک مدنظر است، همگی حالاتی آگاهانه و در دسترس اول‌شخص هستند. به نظر می‌رسد وجهی از ذهن که در HEM مغفول مانده است، منظر اول‌شخص این حالات آگاهانه است. مشکل اینجاست که آگاهی را نمی‌توان به سیستم ترکیبی فاعل شناسا+محیط نسبت داد؛ چرا که در غیر این صورت، (۱) حس شخصی که حالات پدیداری عرضه می‌کنند باید به محیط+شخص نسبت داده شود؛ نه به شخص به‌تنهایی، (۲) صلاحیت اول‌شخص نسبت به گرایشات گزاره‌ای بالفعل زیر سؤال می‌رود؛ چرا که ذهن نسبت به واقعیت‌های محیطی صلاحیت اول‌شخص ندارد و اصلاً این صلاحیت و منظر تنها وقتی مطرح می‌شود که حالت مدنظر به لحاظ ساختار و ترکیب صرفاً درونی باشد.

البته باید خاطر نشان کرد که این دو انتقاد منطقی با امکان بسط حالات ناآگاه<sup>۱</sup> -حالاتی که بنابه تعریف شخص خود از کیفیت آنها یا اصلاً وجود آنها اطلاع ندارد- مانند هیجان‌ها، امیال، و باورهای سرکوب‌شده سازگار است. نخست، این حالات در صورت وجود،

<sup>۱</sup> Unconscious states

پی آن مفهوم عرفی متناظر با «ذهن» از چهارچوب نظری علم خارج شود.

در تاریخ علم، نمونه‌هایی از این چرخش نظری کم نبوده است. مفهوم فلورزیستون در گذشته برای تبیین پدیده سوختن ضروری دانسته می‌شد؛ ولی با تحول در نظریات علمی، اکنون نیازی به وجود این مفهوم احساس نمی‌شود. یا مفهوم اتر را در نظر بگیریم که تا اوایل قرن بیستم به نظر می‌آمد مؤلفه نظری جداناپذیر تبیین انتشار امواج الکترومغناطیس است؛ ولی اکنون ردی از آن در فیزیک دیده نمی‌شود. بگذریم از اینکه تعریف «فلورزیستون» و «اتر» چه بوده است. باتوجه به اینکه این مفاهیم متناقض نبوده‌اند، برای کنارگذاشتن این مفاهیم همین بس که ارزش تبیینی آنها در نظر دانشمندان قویا زیر سؤال رفت.

شاید همین رویکرد درباره مفهوم عرفی ذهن نیز اتفاق افتد. عرفی بودن مفهوم، ارزش تبیینی آن را برای پدیده‌های علمی تضمین نمی‌کند. یک مدافع HEM ممکن است بپذیرد که مفهوم عرفی ذهن، بسط آن را بر نمی‌تابد؛ ولی باتوجه به اهمیت سیستم‌های پیوندی در علوم شناختی نیاز به بازتعریف «ذهن» (یا «شناخت») را جدی بداند (کلارک، ۲۰۰۸؛ کلارک و چالمرز، ۱۹۹۸).

با این حال، روان‌شناسی با استفاده از همین مفهوم عرفی ذهن و حالات ذهنی توانسته است به انتظام‌های قانون‌واری<sup>۱</sup> دست یابد. برای مثال، حافظه را در نظر بگیرید. قوانین شناخته‌شده در روان‌شناسی شامل «اثر تقدم<sup>۲</sup>، اثر تأخر<sup>۳</sup>، اثر تقطیع<sup>۴</sup> و دیگر انتظام‌هاست» (آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱: ۶۱) یا درباره باور و دیگر حالات شناختی انتظام‌های تأییدشده‌ای

کشف شده‌اند: برای مثال اهمیت طرح‌واره‌ها<sup>۵</sup> در شکل‌گیری باورهای انسان و ثبات درخورتوجه آن درمقابل تغییر (نیزبت<sup>۶</sup> و راس<sup>۷</sup>، ۱۹۸۰)، وجود خطای بنیادی اسناد<sup>۸</sup> (راس، ۱۹۷۷) تأثیر آگاهی شخص بر احساسات و افکارش بر ایجاد باور (شیر<sup>۹</sup> و دیگران، ۱۹۷۸).

محتوای اشکال این است که درباره فرایندها یا حالات ذهنی به اصطلاح مبسوط وجود چنین انتظام‌های قانون‌واری «بعید است» (آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱: ۲۰۱۰الف؛ ۲۰۱۰ب: ۴). «هیچ قانونی دربرگیرنده انسان‌ها و استفاده از ابزار آنها فراتر از قوانین درون‌مجمعه‌ای شناختی انسان و قوانین [حاکم بر ابزار فیزیکی] وجود ندارد» (آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱: ۶۱).

فرایندها و حالات ذهنی محدود به سیستم عصبی چنان از حیث علی و قانونی برای ما مکشوف‌اند که می‌توان سنخ آنها را انواع علمی دانست (نوع علمی نوعی از هویت است که در نظریات علمی موفق بدان‌ها دلالت می‌شود؛ مانند ژن در زیست‌شناسی یا الکترون در فیزیک). ازطرفی تفاوت میان قوانین حاکم بر بخش بیرونی و درونی سیستم‌های پیوندی آن‌چنان زیاد است و ازطرف دیگر، پیوند حالات درونی به یکدیگر چنان مستحکم است که دشوار بتوان این دو دسته از هویت را از یک نوع واحد دانست (روپرت، ۲۰۰۴؛ ۲۰۱۰).

درواقع مقدمه اصلی این استدلال این است که چون ارتباطات قانون‌وار علمی درخورتوجهی میان فرایندهای ذهنی-شناختی بیرونی و درونی کشف

<sup>5</sup> Schemas

<sup>6</sup> Nisbet

<sup>7</sup> Ross

<sup>8</sup> Fundamental error of attribution

<sup>9</sup> Sheier

<sup>1</sup> Law-like regularities

<sup>2</sup> Primacy effect

<sup>3</sup> Recency effect

<sup>4</sup> Chunking effect

فرایندهای ذهنی و شناختی آن‌چنان واگراست که حتی «شباهت خانوادگی» با یکدیگر ندارند. برای مثال، مطابق انتظام‌های کشف‌شده:

[از میان فرایندهای ذهنی] فرایندهای کنترل‌شده معمولاً زیر بار شناختی به‌سرعت مضمحل می‌شوند؛ درحالی‌که فرایندهای خودکار چنین نیستند. اینکه فرایندهای کنترل‌شده مستعد انقطاع<sup>۱</sup> هستند؛ درحالی‌که فرایندهای خودکار چنین نیستند؛ اینکه فرایندهای کنترل‌شده آهسته هستند؛ درحالی‌که فرایندهای خودکار سریع‌اند و غیرهم [شواهدی بر واگرایی ماهوی میان فرایندهای ذهنی و شناختی است] (۹۵).

از چنین مشاهده‌ای او نتیجه می‌گیرد تفاوت میان فرایندهای پیوندی و فرایندهای درونی بیشتر از تفاوت میان انواع فرایندهای درونی نیست (کلارک، ۲۰۰۸: ۹۴؛ کلارک، ۲۰۱۰: ۵۵-۴۹).

در واکنش به پاسخ کلارک می‌توان گفت که راهبردهای بالا در خلأ ممکن است پذیرفتنی به نظر برسند: به‌حق می‌توان گفت که نباید به‌طور پیشینی حکم کرد که کشف انتظام‌های قانون‌وار حاکم بر رفتارهای سیستم‌های پیوندی ممکن نیست و دیگر اینکه صرف تفاوت و واگرایی در یک حوزه به‌معنای پژوهش‌ناپذیر بودن آن حوزه نیست.

در تأیید نکتهٔ دوم بد نیست به تاریخ علم مراجعه شود. در فیزیک ارسطویی عالم به دو بخش یا منطقه تقسیم می‌شد: منطقهٔ تحت‌القمر و منطقهٔ فوق‌القمر (اولی شامل بخشی از عالم است که زیر فلک ماه قرار دارد؛ یعنی شامل زمین و دومی بقیهٔ عالم؛ شامل افلاک). در این فیزیک، قوانین حرکت در این دو منطقه با یکدیگر بسیار متفاوت‌اند. در منطقهٔ

نشده است، مجاز نیستیم فرایندها و حالاتی را که شامل ارتباط علی میان محیط و سیستم عصبی است، همچون حالات درونی تحت نوع ذهن قلمداد کنیم.

البته این اشکال بدون پاسخ نمانده است. کلارک دو راهبرد متفاوت به این منظور به کار می‌برد. در راهبرد اولش، او اشاره می‌کند که هنوز زود است دربارهٔ اینکه آیا قوانین تأییدشدهٔ تجربی دربارهٔ رفتار و مکانیسم‌های سیستم‌های پیوندی وجود دارد یا خیر حکم صادر شود و اصولاً حکم پیشینی دادن در این باب اشتباه است. به‌ویژه دربارهٔ حافظه می‌توان گفت:

کاملاً ممکن است که برخلاف واگرایی فیزیکی در سطوح پایین‌تر فرایندهایی که در دفترچهٔ اتو می‌نویسند و از روی آن می‌خوانند و فرایندهایی که در حافظهٔ زیستی می‌نویسند و می‌خوانند، سطح توصیفی‌ای از این سیستم‌ها [یعنی یکی سیستم زیستی و دیگری سیستم پیوندی] وجود داشته باشد که در آن سطح با هر دو این سیستم‌ها در قالب چهارچوبی واحد برخورد می‌شود (کلارک، ۲۰۰۸: ۹۴).

در پررنگ کردن این امکان، او اظهار می‌کند وجود انتظام‌های قانون‌وار، حتی اگر ذهن را در معنای جدیدش نوع علمی محسوب نکنیم، بعید نیست. وجود چنین انتظام‌هایی در هر حوزهٔ واگرا برای ارزش پژوهش در آن حوزه کافی است، حتی اگر حالات ذهنی پیوندی در انواع علمی قرار نگیرند. همین که مطالعهٔ ذهن به توصیفاتی از چگونگی رفتارهای هشمند منجر شود (چه در سیستم‌های زیستی و چه در سیستم‌های پیوندی) کافی است (۹۵). راهبرد دوم کلارک به‌چالش کشیدن این مقدمهٔ ظاهراً مقبول است که ذهن یک نوع طبیعی (علمی) است. او اشاره می‌کند که مکانیسم و ویژگی‌های انواع

<sup>۱</sup> Interruption

مدافعان هیچ‌یک از دو فرضیه نمی‌توانند به‌طور موجهی ادعا کنند که فرضیه، رقیب آینده درخور توجهی نخواهد داشت؛ چرا که تنها شواهد تجربی می‌تواند از این ادعا حمایت کند.

اما در واقع، ما با وضعیت برابری روبه‌رو نیستیم. از طرفی، فرضیه‌هایی که بر مبنای مفهوم کلاسیک از ذهن ساخته شده است کشف انتظام‌های قانون‌واری متعددی همراه با تأییدات تجربی به بار آورده است و از طرف دیگر، مفهوم متناظر با «ذهن» در این فرضیات و قوانین همان مفهوم شهودی ما از «ذهن» است. یعنی تا بدین جای کار دو نکته مثبت بنیادی به نفع فرضیه کلاسیک و بر ضد HEM وجود دارد. به‌طور کلی، اگر تز فلسفی T شهودی‌تر از تز فلسفی  $T^*$  باشد و این دو رقیب یکدیگر باشند، مدافع  $T^*$  است که باید برای صدق تز مختارش استدلال بیاورد یا دلایل له تز رقیب را زیر سؤال ببرد. به اصطلاح «بار اثبات»<sup>۳</sup> بر دوش مدافع نظریه غیرشهودی است.

غفلت از این اصل روش‌شناختی کفایت‌نکردن پاسخ کلارک به این چالش را رقم می‌زند. چون HEM اساساً و در همان نگاه اول غیرشهودی است، بر دوش مخالفان HEM نیست که برای آن نفی دلیل بیاورند؛ بلکه مدافع تز غیرشهودی باید له تزش دلیل بیاورد. درست است که حکم پیشینی درباره موفق نبودن علم سیستم‌های پیوندی جایی ندارد؛ اما نبود دلیل برای موفق نبودن تز غیرشهودی، دلیلی بر موفقیتش محسوب نمی‌شود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، خلاف شهود بودن لزوماً یک تز را ابطال نمی‌کند و هنوز این فرصت وجود دارد که مدافعان قدرت تبیینی تز خود را به طریق تجربی نشان دهند؛ اما اگر فی الواقع هنوز تأیید تجربی درخور توجهی

تحت‌القمر هر شیء اگر نیرویی بدان وارد نشود، بسته به میزان برخورداری‌اش از عناصر چهارگانه در مسیر مستقیم به سمت مرکز عالم، یعنی مرکز زمین، حرکت می‌کند یا در همان مسیر از آن دور می‌شود. این حرکت طبعی نامیده می‌شده است؛ چرا که تصور بر این بوده است که طبیعت هر شیء این است که به منشأ خود بازگردد و هنگامی که تا حد امکان به این نقطه نزدیک شد، از حرکت بازمی‌ایستد. در منطقه تحت‌القمر منشأ اشیای خاکی مرکز زمین است؛ بنابراین، این نقطه هدف مرکز زمین فرض می‌شده است؛ اما مطابق مشاهدات ماه، خورشید و سیارات در مسیر دایره‌ای حرکت می‌کنند و بنابراین مسیر حرکت آنها آغاز و پایانی ندارد و این‌گونه نیست که غایت حرکت آنها رسیدن به یک مکان مشخص باشد. به این منظور، ارسطو عنصر پنجمی (اضافه‌بر عناصر چهارگانه خاک، آب، هوا و آتش) را معرفی کرد و آن را اتر<sup>۱</sup> دانست (مادلین<sup>۲</sup>، ۲۰۱۲: ۳-۲). این تفاوت عظیم ماهوی باعث می‌شود قوانین حرکت در این دو منطقه با یکدیگر متفاوت باشند؛ اما نتیجه مهم از این مورد مطالعاتی این است که واگرایی لزوماً جلو ساخته شدن علم جدید را نمی‌گیرد. این واگرایی قانون‌مند در حرکت اجسام در دو منطقه عالم در فیزیک پیشرفته‌تر نیوتنی محو شد و حرکت کل اجسام عالم در یک مجموعه قوانین یکسان متعین شدند.

با وجود همه این نکات، همان‌طور که در بالا اشاره شد، پاسخ کلارک تنها در خلأ قابل تأمل است؛ یعنی در شرایطی که دو فرضیه وجود دارد که یا درجه تأیید تجربی‌شان یکسان و/یا هردو به یک اندازه شهودی باشند. در چنین شرایط فرضی،

<sup>۱</sup> quintessence

<sup>۲</sup> Maudlin

<sup>۳</sup> Burden of proof

کرده‌ایم. استدلال معرفتی تعمیم‌یافته فشار بر فرضیه ذهن مبسوط را یک قدم تشدید می‌کند: نشان می‌دهد که حتی حالات آگاهانه غیرپدیداری و شامل محتوا، مانند باور نیز چه در سیستم‌های زیستی چه در سیستم‌های پیوندی، تقلیل‌پذیر به کارکرد نیستند.

دیده شد که آخرین سنگر فرضیه ذهن مبسوط هم با چالش‌هایی دست به گریبان است. حتی مشخص نیست که ادعای بسط حالات غیرآگاهانه نیز نویدبخش باشد. دیده شد غیرشهودی بودن HEM همراه با نبود یک علم مدون درباره سیستم‌های پیوندی که شامل قوانین تأییدشده تجربی باشد، چالشی برای HEM محسوب می‌شود.

یک راه‌حل برای مدافعان ذهن مبسوط این است که «ذهن» را در معنای محدودتری به کار برند. به این معنا که حالات درونی و سابجکتیو را در نظر نگیرند و صرفاً خود را به کارکردهای متناظر با حالات سابجکتیو محدود کنند. در این صورت، به یک معنا و از نظر عینی، می‌توان از «ذهن مبسوط» صحبت کرد. به عبارت دیگر، وجوه عینی ذهن را (یعنی وجوهی که منطقی از سابجکتیو بودن مستقل است) می‌توان بسط داد و از این رو دو مشکل معرفتی و معرفتی تعمیم‌یافته را منحل کرد. ذهن مبسوط می‌تواند برنامه پژوهشی موفق را پایه‌گذاری کند، مشروط به اینکه این برنامه خود را به جنبه‌های عینی و بیرونی ذهن محدود کند. این برنامه نمی‌تواند تبیین جنبه آگاهانه (بسیاری از) حالات ذهنی را تبیین کند؛ بلکه به صرف تبیین و توصیف کارکردهایی که از حالات ذهنی انتظار می‌رود محدود می‌شود؛ بدون آنکه عنصر مهم آگاهی را در نظر گرفته باشد.

البته در اینکه خروجی‌های این برنامه پژوهشی چه نسبتی با مفهوم جاقفاده ذهن دارد، قطعاً محل

وجود نداشته باشد، خلاف شهودی بودن برای ناموجه دانستن باور به تز کافی است.

البته باز اشاره می‌شود مسئله نوع علمی بودن ذهن در تعبیر HEM اشکال بنیادی‌ای علیه این فرضیه نیست؛ بلکه چالشی است که نگاه به آینده دارد. اگر قوانین تجربی تأییدشده‌ای کشف شود و برمبنای مفاهیم موجود در HEM صورت‌بندی شود و قدرت تبیینی/پیش‌بینی این قوانین مکشوف از قدرت قوانین موجود در علوم شناختی و روان‌شناسی بیشتر باشد، راه همچنان برای قبول HEM باز است؛ بنابراین، نتیجه نهایی به ارزیابی درجه موفقیت علم سیستم‌های پیوندی موکول می‌شود؛ هرچند تا آن هنگام باید در باور به HEM بسیار محتاط بود<sup>۱۱</sup>.

## ۷. مرور و جمع‌بندی

اشکالات اساسی در مبانی فلسفی به تز HEM بررسی و ارزیابی شد. نخستین اشکال همان استدلال معرفتی است که در موضوع کیفیات حسی و پدیداری مطرح می‌شود و نشان می‌دهد وجود این کیفیات را نمی‌توان به کارکرد تقلیل داد و این امکان‌ناپذیری برای سیستم‌های پیوندی نیز برقرار است: یک سیستم پیوندی ممکن است، اگر اجزایش درست با یکدیگر کار کنند، کارکردهای حسی متناظر را محقق کند؛ ولی این به معنای داشتن خود تجربه حسی نیست. عدم تقارن مشکل‌ساز برای HEM این است که عناصر درونی و بیرونی در ترکیب با یکدیگر ممکن است کارکردی ذهنی متناظر با یک حالت پدیداری را محقق کنند؛ اما حالت پدیداری مدنظر تنها به شخص نسبت داده می‌شود. نمی‌گوییم من و عینکم در حال مشاهده این کتاب هستیم؛ هرچند من و عینکم با یکدیگر کارکرد خواندن کتاب را محقق

تردید خواهد بود. به هر حال، آنچه بروز خواهد کرد، در بهترین حالت نظریه‌هایی درباره کارکردهای سیستم‌های ترکیبی است و نه درباره حالات ذهن مطابق معنایی که به طور متعارف از لفظ «ذهن» مراد می‌شود. با توجه به محدودیت‌هایی که از حیث مفهومی بر فرضیه ذهن مبسوط تحمیل می‌شود، ادعای اینکه فرضیات راجع به سیستم‌های ترکیبی در واقع درباره «ذهن» است، صرفاً مصداقی از تغییر دادن موضوع بحث از طریق تغییر دادن معنای لفظ محوری بحث است که البته ارزش معرفتی چندانی ندارد. طرد آگاهی از موارد تبیین خواه علم مطالعه ذهن اختلاف میان ذهن مبسوط و ذهن متعارف را به دعوای لفظی تقلیل خواهد داد. اگر دو طرف قرار است درباره یک موضوع واحد صحبت کنند، باید دست‌کم درباره وجوه اصلی مفهوم مدنظر توافق داشته باشند. به نظر می‌رسد جزء مقوم بسیاری از حالات ذهنی عنصر آگاهی است و در نظر نگرفتن یا عجز در تبیین آن به معنای در نظر نگرفتن بسیاری از مصادیق آشکار ذهن است. توافق نداشتن طرفین روی مصادیق آشکار یک مفهوم مانند C، ممکن است حتی نشان از دعوای صرفاً لفظی پیرامون «C» باشد. در این صورت، مدافع نظریه سنتی ذهن می‌تواند به طور موجهی ادعا کند که مدافع فرضیه ذهن مبسوط صرفاً دارد موضوع بحث را عوض می‌کند. در این شرایط، به حق می‌توان پرسید: با چه ملاکی مدافع فرضیه ذهن مبسوط بر همان موضوعی که نظریات متعارف ذهن تمرکز کرده‌اند، طرح ایده می‌کند؟ با چه ملاکی کارکردها را به سیستم ترکیبی نسبت می‌دهیم؛ حال آنکه نسبت دادن آگاهی به کل سیستم ترکیبی دست‌کم در بسیاری موارد امکان‌پذیر نیست؟

با در نظر گرفتن این نکات باید گفت ایده اصلی پشت فرضیه ذهن مبسوط تنها با دو ملاحظه در خورتوجه است: یک، حتی اگر نتوان به طور پیشینی امکان چنین علمی را نفی کرد، تا زمانی که قوانین علمی در خورتوجهی درباره سیستم‌های ترکیبی (یعنی سیستم‌های متشکل از ذهن+محیط) ارائه نشده است، هنوز صحبت از برتری مفهوم مبسوط ذهن بر مفهوم سنتی آن محل تردید است (حتی مدافعان پروپاقرص این فرضیه، مانند کلارک هم به موارد در خورتوجه و مشخصی که از قوانینی بر مبنای مفهوم مبسوط ذهن کشف شده‌اند، اشاره نکرده‌اند). دو، حتی اگر چنین قوانینی ارائه شود، در اینکه علم حاصل از کشف این قوانین و نظریات فی الواقع «علم مطالعه ذهن» دانسته شود، جای بسی تردید است. شاید بهتر باشد علم حاصل «علم کارکردهای سیستم‌های ترکیبی» دانسته و نامیده شود. مطالعه کارکردهای متناظر با حالات ذهنی همان مطالعه حالات ذهن با در نظر گرفتن وجه مهم آن، یعنی آگاهی نیست. شاید پذیرفته شود که حالات ذهنی محدود به حالات آگاهانه نشود؛ اما به یقین شامل حالات آگاهانه است.

### منابع

- Adams, F., & Aizawa, K. (2010a), *Defending the Bounds of Cognition*. In R. Menary (Ed.), *The Extended Mind*.  
 ----- (2010b), *The Bounds of Cognition*, Wiley-Blackwell.  
 ----- (2001), *The bounds of cognition*, *Philosophical Psychology*, 14(1), 43-64.  
 Bealer, G. (2000), *A theory of a priori*, *Pacific Philosophical Quarterly*, 81(1), 1-30.  
 ----- (1998), *Intuition and autonomy of philosophy*, In M. R. DePaul, & W. Ramsey (Eds.), *Rethinking intuition: The psychology of intuition and its role in philosophical inquiry* (pp. 201-239), Rowman and Littlefield.  
 Burge. (1979), *Individualism and Mental*, *Midwest Studies in Philosophy*, 4(1), 73-121.



- social judgment*, Englewood Cliff, NY: Prentice Hall.
- Preston, J. (2010), The Extended Mind, the Concept of Belief, and Epistemic Credit. In R. Menary (Ed.), *The Extended Mind*, MIT Press.
- Putnam, H. (1957), Psychological Predicates. In W. Capitan, & D. Merrill (Eds.), *Art, Mind and Religion*, Pittsburgh, PA: Pittsburgh University Press.
- Ross, L. (1977), The Intuitive Psychologist and his shortcomings: Distortion in the attribution process, In L. Berkowitz (Ed.), *Advances in experimental social psychology* (Vol. 10), New York: Academic Press.
- Rupert, R. D. (2009), *Cognitive Systems and the Extended Mind*, New York: Oxford University Press.
- (2005), Minding one's cognitive systems: When does a group of minds constitute a single cognitive unit? *Episteme*, 1(3), 177-188.
- (2004), Challenges to the hypothesis of extended cognition, *Journal of Philosophy*, 101(8), 389-428.
- Sprevak, M. (2009), Extended cognition and functionalism, *Journal of Philosophy*, 106(9), 503-527.
- Wheeler, M. (2010), In Defence of Extended Functionalism, In R. Menary (Ed.), *The Extended Mind*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Winters, A. (2016), Cognitive Processes and Asymmetrical Dependencies, or How Thinking is Like Swimming.
- Chudnoff, E. (2011), The nature of intuitive justification, *Philosophical Studies*, 153(2), 113-133.
- Clark, A. (2010), Memento's Revenge: The Extended Mind, Extended, In R. Menary (Ed.), *The Extended Mind*.
- (2001), Reason, Robots and the Extended Mind, *Mind and Language*, 16(2), 121-145.
- (2008), *Supersizing the Mind: Embodiment, Action, And Cognitive Extension*, New York: Oxford University Press.
- Clark, A., & Chalmers, D. (1998), The Extended Mind, *Analysis*, 58(1), 7-19.
- Dennett, D. (1996), *Kinds of Minds*, New York: Basic Books.
- Foster, J. (1991), *The Immaterial Self*, London: Routledge.
- Jackson, F. (1998), *From metaphysics to ethics: a defence of conceptual analysis*, Oxford: Oxford University Press.
- Janet, L. (2016), *Functionalism*, Retrieved from The Stanford Encyclopedia of Philosophy : <<https://plato.stanford.edu/archives/win2016/entries/functionalism/>>
- Kim, J., & Sosa, E. (Eds.) (1999), *Metaphysics: an Anthology*, Blackwell Publishing.
- Maudlin, T. (2012), *Philosophy of Physics: Space and Time*, Princeton University Press.
- Menary, R. (Ed.). (2010), *The Extended Mind*, MIT Press.
- Nisbett, R. E., & Ross, L. (1980), *Human Inference: Strategies and Shortcomings*

<sup>۱</sup> اصطلاح «شهودی» در بسیاری از دیدگاه‌های فرافلسفی (meta-philosophical) در فلسفه تحلیلی به منبع شواهد له یا علیه نظریات فلسفی اشاره دارد؛ بدین شکل که هدف فلسفه یافتن نظریه‌ای است که به بهترین وجه و تا حد امکان با شهودهای ما سازگار شود و آنها را تبیین کند (Sosa 2009: 30)؛ Bealer 1998: 103-104. البته این دیدگاه مخالفانی هم دارد که منکر چنین شأن معرفتی برای شهود هستند (Cappelen, 2012). در زمینه بحث ما شهود حالت ذهنی است که متعلق آن یک گزاره است (و نه مثلاً یک شیء) و مطابق دست‌کم یکی از تحلیل‌های بسیار متداول S شهود می‌کند که P اگر و تنها اگر برای S این‌گونه به نظر برسد که P صادق است و این حالت نه تجربی، بلکه عقلی و به‌واسطه تملک مفاهیم (concept possession) تشکیل‌دهنده P باشد (به‌عنوان نمونه‌هایی از این تحلیل‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: چادناف، ۲۰۱۱؛ سوزا، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷؛ بیلر، ۱۹۹۲؛ ۱۹۹۸؛ ۲۰۰۸).

<sup>۲</sup> در این مقاله تنها به انتقاداتی پرداخته می‌شود که وارد به نظر می‌آید. برای مثال، از شرح و بررسی انتقاد مبتنی بر محتوای ناشتقاقی حالات ذهنی صرف‌نظر می‌شود. به‌طور خلاصه، مطابق این استدلال حالات شناختی باید شامل محتوای درونی و غیراشتقاقی باشند. معناداری زنجیره‌ای از نمادها روی یک صفحه چاپ‌شده در پرتو ارتباط قراردادی بین آنها و واژگان زبان است؛ ولی حالات شناختی در فاعل عادی معنای خود را از قراردادهای عادات اجتماعی مشتق نمی‌کند. این در حالی است که حالات مبسوط ذهنی، چون به‌لحاظ ترکیب به اشیای محیط وابسته هستند، متضمن محتوایی مشتق از قراردادهای هستند (آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱؛ ۲۰۱۰الف). برای پاسخ به این استدلال نگاه کنید به کلارک (۲۰۰۸).

<sup>۳</sup> نمونه‌های متعددی از مواردی که در آنها بنابه ادعای نویسنده، خود بدن فرایند شناختی را تا حدودی متعین می‌کنند در (Clark, 2008: ch. 1 & 2) آمده است.

<sup>۴</sup> همچنین نگاه کنید به (کلارک، ۲۰۰۸: xxviii).

عنوان «فراجمجمه‌گرایی» (transcranialism) نیز به این فرضیه داده شده است. دیدگاهی که «فرایندهای شناختی به جهان فیزیکی ورای مرزهای مغز و بدن بسط می‌یابد» (آدامز و آیزاوا، ۲۰۰۱: ۴۳).

<sup>۵</sup> این موقعیت در اصل برگرفته از ویتترز (۲۰۱۶) است؛ اما او از بیان مثال شنا قصد دیگری دارد. او فرض می‌کند فرایند شناکردن شامل آب می‌شود.

<sup>۶</sup> برای مثال نگاه کنید به (Clark, 2001: 2008).

<sup>۷</sup> در اهمیت شرط چهارم استدلال جالبی وجود دارد. اگر تنها سه شرط اول محقق شوند، آن‌گاه باید بگوییم اتو شماره تلفن هر کسی را هم می‌داند! چرا که به راحتی هر زمان که نیاز داشته باشد، می‌تواند با اپراتور شبکه تلفن تماس بگیرد و شماره مدنظر را درخواست کند و اتو نیز اطلاعات دریافت شده از اپراتور را قبول دارد. برای طرد چنین تالی فاسدی لازم است شرط چهارم هم اضافه شود (Rupert, 2004)؛ البته به تصدیق خود راپرت، اضافه کردن این شرط به نوعی چالشی برای HEM است: نخست، چرا باید باورهای مبسوط چنین شرطی را محقق کنند؛ حال آنکه باورهای عادی از این قید رها هستند؟! دوم، قراردادن ملاک آگاهانه‌پذیرفتن اطلاعات در وهله اول بازگشت به ملاک سنتی در ذهنی بودن یک حالت است که مطابق آن ذهنی بودن شامل داشتن حالت آگاهانه است و می‌دانیم که آگاهی چیزی است درونی نسبت به ارگانسیم.

<sup>۸</sup> البته دقیق تر اینکه این استدلال همه صور موجود فیزیکیلیسم را هدف قرار نمی‌دهد. برای مثال Chalmers در مقدمه‌ای که بر کتاب *Supersizing the Mind* نوشته است، نسخه ضعیفی از کارکردگرایی را معرفی می‌کند که در آن نه ادعا این است که حالات آگاهانه را می‌توان به کارکرد تقلیل داد و نه حتی گرایشات گزاره‌ای غیرفعال را بلکه تنها محدود است به این ادعا که: «اگر حالتی در شبکه شناختی نقش علی‌ای مانند یک حالت ذهنی را ایفا کند، ظن ذهنیت می‌رود؛ ظنی که تنها با نشان دادن تفاوتی مربوط بین این دو (و نه صرفاً تفاوت بین بیرونی و درونی) مغلوب می‌شود... به همین شکل تز ذهن مبسوط با دوگانه‌انگاری و فیزیکیلیسم درباره ذهن سازگار است (۱۵).

<sup>۹</sup> احتمالاً قید «موارد عادی باور» و «صلاحیت اول‌شخص محدود» به این جهت اضافه شده است که مثال (Burge (1976) را طرد کند. برج در مقاله مشهورش موردی را مثال می‌آورد که محتوای باور فرد را واقعیات خارجی می‌سازد. شخصی تصور می‌کند که مبتلا به آرتریت است و به اشتباه می‌پندارد این بیماری‌ای است که ران را درگیر می‌کند. محتوای باور او به اینکه مبتلا به آرتریت است تا حدودی به این بستگی دارد که جامعه زبانی او «آرتریت» را به چه معنا استفاده می‌کنند. به نظر می‌رسد استدلال پرستن این موارد را کنار می‌گذارد. به نظر می‌رسد چنین مواردی از سوءفهم معنای کلمه از سوی شخص است نه اشتباه در درک محتوای باور خود (Bealer, 1998: 37; 2000).

<sup>۱۰</sup> حالت ذهنی پدیداری است اگر بودن در آن حالت حس و حال خاصی داشته باشد:

There is something it is like to be in that state (Block, 1995).

بنابراین دقیقاً به همین سبب مستلزم آگاهانه‌بودنش است.

<sup>۱۱</sup> آدامز و آیزاوا استدلال دیگری علیه فرضیه شناخت مبسوط اقامه می‌کنند. به اعتقاد آنها از ملاک‌های شناختی بودن یک حالت این است که محتوای حالات مستقل از قراردادهای اجتماعی باشد یا به اصطلاح دارای محتوای غیراشتقاقی (non-derived) و درونی (intrinsic) باشد (۲۰۰۱؛ ۲۰۱۰). برای پاسخ به این انتقاد نگاه کنید به کلارک (۲۰۰۵؛ ۲۰۰۸؛ ۹۱؛ ۲۰۱۰: ۴۸). دراصل، به سبب قانع‌کننده بودن این استدلال و مناسب بودن پاسخ کلارک به آن از شرح این موضوع خودداری می‌شود.